



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

هر چه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است
گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است
شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟

سر فروکن، که از آن روز که رویت دیدم
دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شکر، اندر دهن صفرایی

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی
کی بُود کز دل خورشید به بیرون آیی؟

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهتِ ذره شدن می‌سای

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

گر خطا گفتم و مقلوب^(۱) و پراکنده مگیر
ور بگیری تو مرا، بخت توأم افزایی

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو
یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم
که من امروز ندارم به جهان گنجایی

ساربانان بمخوابان شتر، این منزل نیست
همرهان پیش شدستند، که را می‌پایی؟

هین خمش کن که ز دم آتش دل شعله زند
شعله دم می‌زند این دم، تو چه می‌فرمایی

شمس تبریز چو در شمس فلک درتابد
تابش روز شود از وی ناپینایی

(۱) مقلوب گفتن: پریشان حرف زدن، یاوه گفتن من ذهنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

هر چه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است
گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است
شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

بنده را کی زهره باشد کز فُصول (۲)
امتحانِ حق کند ای گیجِ گُل؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرَد هر دَمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار^(۳)

(۲) فُضول: فضولی و گستاخی

(۳) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخْر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

گفت: من آیینہام، مَصْقُولِ (۴) دست
تُرک و ہندو در من آن بیند کہ هست

(۴) مَصْقُول: صیقل یافته

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰

گر جهان را پُر دُرِ مکنون (۵) کنم
روزی تو چون نباشد، چون کنم؟

(۵) دُرِّ مکنون: مروارید مستور و نهفته، وقتی کہ مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گرانقدرتر و شفافتر خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۲۹

آب، غالب شد بر آتش از نهب
آتشش جوشد چو باشد در حجاب

چونکه دیگی در میان آید شها
نیست کرد آن آب را کردش هوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵

پیش عطّاری یکی گلخوار رفت
تا خرد اَبْلُوجِ (۶) قندِ خاصِ زَفْتِ

(۶) اَبْلُوجِ: قندِ سفید، شکرِ سفید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گل سنگ ترازوی من است
گر تو را میلِ شکرِ بخردن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹

گفت با خود: پیشِ آن که گل خور است
سنگ چه بود؟ گلِ نکوتر از زر است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۴

اندر آن کفّه ترازو ز اعتداد (۷)
او به جای سنگ، آن گل را نهاد

پس برای کفّه دیگر به دست
هم به قدرِ آن شکر را می شکست

چون نبودش تیشه‌یی، او دیر ماند
مشتری را منتظر آنجا نشاند

رویش آن سو بود، گل‌خور ناشیکفت^(۸)
گل ازو پوشیده، دزدیدن گرفت

(۷) اِعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در اینجا یعنی وزن کردن

(۸) ناشیکفت: بی‌صبرانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نیام
ام‌که شگر افزون کشی تو از نی

چون ببینی مر شگر را ز آزمود
پس بدانی احمق و غافل که بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مَالِ دُنْيَا، دَامِ مَرغانِ ضَعِيفِ
مُلْكِ عُقْبَى، دَامِ مَرغانِ شَرِيفِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز^(۹) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنوایِ خُوشِ سَرِشْتِ

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۹) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنزِ بازی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرُم (۱۰)

عاشقِ صُنْعِ (۱۱) توأم در شُکر و صبر (۱۲)
عاشقِ مصنوع (۱۳) کی باشم چو گبر (۱۴)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۱۰) مَنظَرُم: جای نگریستن و نظر انداختن

(۱۱) صُنْع: آفرینش

(۱۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۱۳) مصنوع: آفریده، مخلوق

(۱۴) گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطْرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیْسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو اِی زُوْدَلَالِ (۱۵)

(۱۵) زُوْدَلَالِ: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرِشْمِه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

دَر تَگِ جُو هَسْتِ سِرْگِیْنِ اِی فَتّی (۱۶)
گَرچِه جُو صَافِی نَمَایِدِ مَر تُو رَا

(۱۶) فَتّی: جُوَانِ، جُوَانْمَرْدِ

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۱۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۷) حدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخست آن خانه کآن بی‌روزن است
اصلِ دین، ای بنده رَوَزنِ کردن است

تیشۀ هر بیشه‌یی کم زن، بیا
تیشه‌زن در کندنِ روزن، هَلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

کو عاشقِ شیرین‌خَد (۱۸)، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغِ دلِ او پَرَد، زین گنبدِ بی‌روزن

(۱۸) خَد: چهره، رخسار

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

زین دودناک (۱۹) خانه گشادند روزنی
شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

(۱۹) دودناک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار
ناسپاس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرْمَنَاسْتِ بَرِ فَرَقِ سَرَتِ
طُوقِ (۲۰) اَعْطَيْنَاكَ اَوْيَزِ بَرَتِ

(۲۰) طُوقِ: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گل سنگِ ترازوی من است
گر تو را میلِ شکرِ بخردن است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ (۲۱) زر بیاری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی (۲۲)

(۲۱) جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

(۲۲) مُنْحَنی: خمیده، خمیدهاقت، بیچاره و درمانده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

بی‌وفایی دان وفا با ردِّ حق (۲۳)
بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

(۲۳) ردِّ حق: آنکه از نظرِ حق تعالیٰ مردود است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
او خواجه و من بنده، پستی بُود و روغن (۲۴)

(۲۴) روغن: اشاره به اینکه روغن در بالا قرار می‌گیرد و آب در پستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

از خدا جویم توفیقِ ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق (۲۵) زد

(۲۵) آفاق: جمع اُفق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

گفت او: گر اَبْلَهَم من در ادب
زیرکم اندر وفا و در طلب

گفت: ادب این بود خود که دیده شد
آن دگر را خود همی دانی تو اُلْدُ^۳ (۲۶)

(۲۶) اُلْدُ: دشمنِ سرسخت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهل تن، ادب بر ظاهرست
که خدا زیشان، نهان را ساترست (۲۷)

پیشِ اهلِ دل، ادب بر باطن است
زآنکه دلشان بر سَرایر (۲۸)، فاطن (۲۹) است

(۲۷) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده

(۲۸) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سَریره

(۲۹) فاطن: دانا و زیرک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد
که مَساز از چوبِ پوسیده عِماد (۳۰)

(۳۰) عِماد: ستون، تکیه‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وَهَم او ترکِ ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۴۰

بی‌ادب گفتن سخن با خاصِ حق
دل بمیراند، سیه دارد و رَق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار
که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸

آن گروهی کز ادب بگریختند
آبِ مردی، و آبِ مردان ریختند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۱

تو به عکسی پیشِ کورانِ بهرِ جاه^(۳۱)

با حضورِ آیی نشینی پایگاه

پیشِ بینایان، گنی ترکِ ادب

نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب^(۳۲)

چون نداری فِطْنَت^(۳۳) و، نورِ هُدیٰ

بهرِ گوران، روی را می‌زنِ جَلا

(۳۱) جاه: مقامِ دنیوی

(۳۲) حَطَب: هیزم

(۳۳) فِطْنَت: زیرکی، باهوشی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۹۰

در گنه، او از ادب پنهانش کرد
زان گنه بر خود زدن، او بربخورد (۳۴)

(۳۴) بربخورد: برخوردار و کامیاب شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر چه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است
گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

زهرآب^(۳۵) ز دستِ وی گر فرق کنم از می
پس در ره جانِ جانم واللّه به مجاز آمد

(۳۵) زهرآب: آبِ زهرآلود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

گوهرِ باقی، درآ در دیده‌ها
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

نورِ دو دیدهٔ منی، دور مشو ز چشمِ من
شعلهٔ سینهٔ منی، کم مکن از شرارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او
که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است
شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهاتت^(۳۶)

(۳۶) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدم^(۳۷) را؟
نگر اولین قِدم را که تو بس نکو نهادی

(۳۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصلِ تو در لامکان
این دکان بر بند و، بگشا آن دکان

شش جهت مگریز، زیرا در جهات
شَشْدَرَه (۳۸) است، و ششدره مات است، مات

(۳۸) شَشْدَرَه: کنایه از مبهوت و متحیر و عاجز ماندن در امور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و، کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده کشی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سر فروکن، که از آن روز که رویت دیدم
دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸۱

باز دیوانه شدم من ای طیب
باز سودایی شدم من ای حبیب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۰۷

گر تو خود را پیش و پس داری گمان
بسته جسمی و محرومی ز جان

زیر و بالا، پیش و پس، وصفِ تن است
بی‌جهت، آن ذاتِ جانِ روشن است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشقِ تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه
مکن، زیرا نفسِ سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری^۴ من
حُبُّ^۳ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق،
موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای (۳۹) عشق این باشد بگو

(۳۹) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شِگر، اندر دهن صفرایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شِگر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۴

دفعِ آن عِلَّتِ بیاید کرد زود
که شِکَرِ با آن، حَدَثِ (۴۰) خواهد نمود

هر خوشی کآید به تو، ناخوش شود
آبِ حیوان گر رسد، آتش شود

(۴۰) حَدَثِ: مدفوع

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۹

دلارامِ نِهانِ گشته ز غوغا (۴۱)
همه رفتند و خلوت شد، برون آ

برآور بنده را از غرقه خون
فرح ده روی زردم را ز صفرا

(۴۱) غوغا: مردم پست و فرومایه و فتنه‌انگیز، هیاهو و بانگ و آشوب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی
کی بُود کز دل خورشید به بیرون آیی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشتِ لُزب (۴۲)
موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

کندن این سنگ های چسبنده همانند سجده آوردن است و
سجود، موجب قرب بنده به حق می شود.

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

«كَأَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به
خدا نزدیک شو.»

(۴۲) لُزب: چسبنده

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۴۶۶

اندرین آہنگ (۴۳)، منگر سُست و پست
کاندرین رہ، صبر و شِقِّ اَنفَسِ است

(۴۳) آہنگ: قصد و ارادہ، راہ و رسم، قاعدہ و قانون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی، کہ ز ہر ذرہ طلوعی داری
کوها را جہتِ ذرّہ شدن میسای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

ذرّه ذرّه گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین (۴۴)

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق (۴۵) جان، بس است
چند تاند (۴۶) بحر در مَشکی نشست؟

(۴۴) گمین: نهانگاه، گمینگاه

(۴۵) وثاق: اتاق، خرگاه

(۴۶) تاند: میتواند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

کُہِ وجودِ چو کاهست، پیشِ بادِ عدم
کدام کوه که او را عدم چو گه نرُبود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

در عشقِ چنان چوگان می‌باش به سر گردان
چون گوی درین میدان، یعنی بنمبارزد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهایِ حکمِ کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی خویش را ذرّه نمود
واندک اندک، رویِ خود را برگشود

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۸۸

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن بر گنم این کوه قاف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۵

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدایِ پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما گمان و تیراندازش خداست

این نه جبر، این معنی جَبَّاری است
ذکرِ جَبَّاری، برای زاری است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

هر که درآید که منم، بر سر شاخش بزنم
کاین حرمِ عشق بُود، ای حیوان، نیست اغل^(۴۷)

(۴۷) اغل: طویله، آخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده مگیر
ور بگیری تو مرا، بخت نوام افزایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سلاسل^(۴۸) مانده‌ای پا تا به سر

زنگ تُو بر تُوت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامرِ گُن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گَرْمَنَاسْت بر فرقِ سَرَت
طُوقِ (۴۹) اَعْطَیْناکَ اَویزِ بَرَت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلُّ (۵۰) بُخُل (۵۱) از دست و گردن دور کن
بختِ نو دریا ب در چرخِ کُهن

(۵۰) غُلُّ: زنجیر

(۵۱) بُخُل: تنگ نظری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۵۲) تیه (۵۳)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سَفیه (۵۴)

می روی هر روز تا شب هروله (۵۵)
خویش می بینی در اول مرحله

(۵۲) حَرِّ: گرما، حرارت

(۵۳) تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۵۴) سَفِیه: نادان، بی‌خرد

(۵۵) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

دهخدا

بام تا شام در مشقَّتِ راه
شب همان‌جا که بامدادِ پگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِيْكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

تلاش های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دام
تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلا روز می‌دوزید و شب
همان را پاره می‌کنید.

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

«إِنَّ سَعِيْكُمْ لَشَتَّى»

«که: همانا کوشش های شما پراکنده و
گونه گون است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۵۶) بود

(۵۶) تفتیق: شکافتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو
یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

یک لحظه هستم می‌کند، یک لحظه پستم می‌کند
یک لحظه مستم می‌کند، خودکامه‌ای (۵۷)،
خماره‌ای (۵۸)

(۵۷) خودکامه: خودرأی، خودسر، لُجوج
(۵۸) خماره: مؤنث خمار، می‌فروش، شراب‌فروش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

دل ز تو بُرهان طلبد، سایه برهان نه تویی؟
بر مَثَلِ سایه برو باز به برهان و مترس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

پیشِ چوگانهایِ حُکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵

ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان
وی تکبر بُرده تو پیشِ شهان

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست
هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم
که من امروز ندارم به جهان گنجایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ (۵۹) رب

(۵۹) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُنِ چاهی همی بودم زبون (۶۰)
در همهٔ عالم نمی‌گنجم کنون

(۶۰) زبون: پست و فرومایه

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۹۰

ساربانان بمخوابان شتر، این منزل نیست
همرهان پیش شدستند، که را می‌پایی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِبَاط^(۶۱)
خویش را واصل نداند بر سِمَاط^(۶۲)

بس رِبَاطی که بیاید ترک کرد
تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

(۶۱) رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

(۶۲) سِمَاط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت

گشوده شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

شب بود و همه قافله محبوسِ رِباطی (۶۳)
خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

(۶۳) رِباط: کاروانسرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده
تو شتر هم نخریده که شکستست مَهاره (۶۴)

بنگر سوی حریفان که همه مَسْت و خرابند
تو خمش باش و چنان شو، هله ای عَرَبده باره (۶۵)

(۶۴) مَهاره: مهار، افسار، زمام
(۶۵) عَرَبدهباره: آنکه بسیار بدمستی می‌کند. عربدهجوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی^۳ خَلقان غرقِ عشق
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

ازدهایی ناپدید دلرُبا
عقل همچون کوه را او کهرُبا

عقلِ هر عطار کاگه شد از او
طبلهها^(۶۶) را ریخت اندر آبِ جو

(۶۶) طبله: صندوقچه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هین خمش کن که ز دم آتش دل شعله زند
شعله دم میزند این دم، تو چه میفرمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۶۷) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکُونِست، نه موقوفِ علل

(۶۷) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دحزنان
آنچه نآمد در زبان و در بیان

دَم مَزَن تا بَشَنوی زَان أَفتاب
آنچه نَامد درکتاب و در خطاب

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح
آشنا (۶۸) بگذار در کشتی نوح

(۶۸) آشنا: شنا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲

تا نپوشد روی خود را از دَمَت
دَم فرو خوردن بیاید هر دَمَت

مجموع لغات:

- (۱) مقلوب گفتن: پريشان حرف زدن، ياوه گفتن من ذهني
- (۲) فُضُول: فضولي و گستاخي
- (۳) سِرار: باطن، نهانخانه، دل يا مركز انسان
- (۴) مَصْقُول: صيقل يافته
- (۵) دُرٌّ مَكْنُون: مرواريد مستور و نهفته، وقتی كه مرواريد در صدف قرار گيرد و هيچ دستي به آن نرسد، گرانقدرتر و شفافتر خواهد بود.
- (۶) اَبْلُوج: قندِ سفيد، شکرِ سفيد
- (۷) اِعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در اینجا يعنی وزن کردن
- (۸) ناشِکفت: بی‌صبرانه
- (۹) قلاووز: پيش آهنگ، پيشرو لشکر
- (۱۰) مَنظَر: جای نگريستن و نظر انداختن
- (۱۱) صُنْع: آفرينش
- (۱۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۳) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۱۴) گبر: کافر
- (۱۵) ذُو دَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

- (۱۶) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۱۷) حَدِيد: آهن
- (۱۸) خَد: چهره، رخسار
- (۱۹) دودناک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین
- (۲۰) طُوق: گردنبند
- (۲۱) جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۲۲) مُنْحَنَى: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده
- (۲۳) رَدُّ حَق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.
- (۲۴) روغن: اشاره به اینکه روغن در بالا قرار می‌گیرد و آب در پستی.
- (۲۵) آفاق: جمع اَفُق
- (۲۶) لُدُّ: دشمنِ سرسخت
- (۲۷) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده
- (۲۸) سَرایِر: رازها، نهانی‌ها، جمع سَریره
- (۲۹) فاطِن: دانا و زیرک
- (۳۰) عِماد: ستون، تکیه‌گاه
- (۳۱) جاه: مقام دنیوی
- (۳۲) حَطَب: هیزم
- (۳۳) فِطْنَت: زیرکی، باهوشی

- (۳۴) بَرِخَوْرَد: برخوردار و کامیاب شد.
- (۳۵) زَهْرَاب: آبِ زهرآلود
- (۳۶) بی‌جَهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۳۷) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۸) شَشْدَرَه: کنایه از مبهوت و متحیر و عاجز ماندن در امور
- (۳۹) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضا شده
- (۴۰) حَدَث: مدفوع
- (۴۱) غوغَا: مردم پست و فرومایه و فتنه‌انگیز، هیاهو و بانگ و آشوب
- (۴۲) لَزِب: چسبنده
- (۴۳) آهَنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون
- (۴۴) گَمین: نهانگاه، گمینگاه
- (۴۵) وِثَاق: اتاق، خرگاه
- (۴۶) تَانَد: می‌تواند
- (۴۷) اَغْل: طویله، آخور
- (۴۸) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۴۹) طُوق: گردنبند
- (۵۰) غُل: زنجیر
- (۵۱) بُخْل: تنگ نظری
- (۵۲) حَرَّ: گرما، حرارت

(۵۳) تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه
بخشی از صحرای سینا است.

(۵۴) سَفیه: نادان، بی‌خرد

(۵۵) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۵۶) تَفْتیق: شکافتن

(۵۷) خودکامه: خودرأی، خودسر، لَجوج

(۵۸) خَمَّاره: مَوْنث خَمَّار، می‌فروش، شراب‌فروش

(۵۹) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن

(۶۰) زبون: پست و فرومایه

(۶۱) رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

(۶۲) سَماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده

شده

(۶۳) رِباط: کاروانسرا

(۶۴) مَهاره: مهار، افسار، زمام

(۶۵) عَرَبده‌باره: آنکه بسیار بدمستی می‌کند. عربدهجوی

(۶۶) طبله: صندوقچه

(۶۷) نَفْحُتُ: دمیدم

(۶۸) اَشْنا: شنا